

هجوم خالی اطراف

هفته گذشته ۴-۵ روزی آمریکا بودم، دیروز عصر در مسیر بازگشت به تورنتو، دقایقی چند از شیشه هواپیما به بیرون خیره شده بودم؛ مه غلیظی اطراف را فرا گرفته بود؛ به نحوی که هر چند بر فراز ابرها حرکت می کردیم، چندان چیزی معلوم نبود و دیده نمی شد. لحظات غریبی بود، «هجوم خالی اطراف» و «خلوت ابعاد زندگی» و «وسعت تشکیل برگ ها» را می چشیدم و مزه مزه می کردم؛ دقایقی مشحون از تعلیق و سبکی و رها شدگی و حیرت، میان آسمان و زمین رها شده بودم و نمی دانستم در حال حرکت به سمت بالا هستیم یا به سوی پایین؛ چرا که جهت و سمتی در کار نبود، «صدای کاهش مقیاس می آمد» و کرانه ها سوخته و از میان رخت بر بسته بودند، گویی به سوی بی سو در حال حرکت بودیم و «لحظه های کوچک من تا ستاره فکر میکردند». سالها پیش، هنگامیکه سوار تله کابین نمک آبرود شدم، مه غلیظی جنگل و مسیر تلکه کابین را در چنبره خود احاطه کرده بود؛ برای لحظاتی چند احوالی مشابه را تجربه کردم...

وقتی هواپیما ارتفاع خود را کم کرد و به فرودگاه نزدیک گشت، رفته رفته فضای شهر شلوغ تورنتو از شیشه دیده می شد؛ از آن بالا چقدر خانه ها، خودروها، اتوبانها، مکانهای عمومی... خرد و کوچک به نظر می رسید؛ وقتی که پایین می آیی، آرام آرام همه چیز بزرگ و برجسته می شوند و به چشم می آیند...

کاش، وقتی امور نامطلوب و ناخوش آیند و نامنتظر در زندگی روزمره رخ می دهد، قدرت و هاضمه ارتفاع گرفتن و از سر ربه در آن نظر کردن را داشته باشیم. اگر چنین کنیم، اهمیت و بزرگی و تلخی اولیه رنگ می بازد، از اینرو آسانتر می توان از آن عبور کرد و روزگار را به نحو نیکوتری سپری کرد: «عبور باید کرد/ و هم نورد افقهای دور باید شد/ و گاه از سر یک شاخه توت باید خورد...»